

۵) «جهد کند تا همه رعیت ازو خشنود باشند... باید والی بدان غره نشود که هر که بدو رسد برو ثناگوید، پندارد که ازو خشنودند که آنهم از بیم بود، بلکه باید معتمدان را فرا کند تا تجسس می کنند و احوال او از خلق می پرسند: که عیب خود از زبان مردمان توان دانست.

۶) «بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای نیک کردن عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید، سعادت یافت که وراء آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند، شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند...

۷) «تشنه باشد همیشه بیدار علماء دین. و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند همیشه از علماء حریص برد ینار، که وی را عشوہ دهند و بر وی ثناگویند، و خشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام، که در دست وی است چیزی به مکر و حیلہ بدست آرند...»

۸) «آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بردارد، لیکن عاسلان و ناپیان و چاکران خویش را سہذب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد... هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد، این ظلم دی کرده باشد...»^۱

و عالم دین دار آن بود که بدو طمع ندارد و انصاف وی بدهد، چنانکه شفیق بلخی نزدیک هارون الرشید شد، هارون او را گفت شفیق زاهد تویی گفت شفیق مسم، اما زاهد نه، گفت سرا پندی ده، گفت: خدای تعالی ترا به جای صدیق (ابوبکر) بنشانده است و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی، و به جای فاروق (عمر) بنشانده است و از تو فرق در خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و به جای ذوالنورین (عثمان) نشانده است و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی و به جای علی ابن ابیطالب نشانده است و از تو علم و عدل در خواهد چنانکه از وی و گفت بیغزای در پند: گفت آری خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان او ساخته است و سه چیز به تو داده است بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است که بدین سه چیز خلق را از دوزخ باز دار و هر حاجتمندی که به نزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که کسی را بنا حق بکشد وی را باز کش بدستوری ولی مقبول که اگر این نکنی پیش رو اهل دوزخ تو باشی و دیگران بر پی تو آیند، گفت زیادت کن و پند ده، گفت چشمه تویی و دیگر عمال، جوی. اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تیره بود روشنی دیگر جویها سود ندارد.^۲ غزالی ضمن بحث در پیرامون عدل و سیاست ملوک می نویسد: سلطان به حقیقت آنست که عدل کند، در میان بندگان و فساد و جور نکند که سلطان جاسیر شوم بود و بقا نبودش... که الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم.

و اندر تاریخها چنین است که چهار هزار سال این عالم را مفان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهر آن بماند که میان رعیت عدل کردند و رعیت را نگاه

۱. امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۰۹ به بعد

۲. نصیحة الملوك، به اهتمام همان، ص ۲۷ به بعد

داشتندی و اندر کیش خویش ظلم و ستم روا نداشتندی و جهان به داد و عدل آبادان کردند...^۱ و اجبست بر مردم که تخم نیکی کارد و از عیب و زشتی دور بود خاصه ملوک را تا از پس ایشان نام نیکو بماند و سردمان او را به بدی یاد نکنند...»^۲

غزالی پس از بر شمردن دوران شهریارانی پادشاهان کهن می نویسد: «همه همت ایشان آن بوده است که جهان آبادان کردند و با رعیت داد فرمودندی کردن و حشم را به سیاست نگاه داشتندی...» و نهرها ساختند و کاریزها کردند و آب چشمه ها که ناپدید بودی بیرون آوردندی... از بهر آنکه دانستند که هر چه آبادانی بیشتر ولایت ایشان بیشتر و رعیت به انبوه تر، و نیز دانستند که حکیمان جهان راست گفته اند که دین به پادشاهی و پادشاهی به سپاه و سپاه به خواسته و خواسته به آبادانی و آبادانی به عدل استوار است. و به جور و ستم کردن همداستان نبودندی و از کسان خویش بیداد کردن روا نداشتندی از آنکه دانستندی که سردمان با جور و ستم پای ندارند و شهرها و جایها ویران شود و سردگان بگریزند و به ولایت دگر شوند تا آبادان ویران شود. و پادشاهی به نقصان اوفتد و دخل کم شود و گنج تهی شود و عیش بر سردمان تلخ و بیمزه گردد...»

غزالی رفتار سلاطین را با شخصیت و اخلاق مردم کشور مرتبط و هم آهنگ می داند و می گوید «امروز بدین روزگار آنچه بر دست و زبان امیران ما می رود اندر خور ماست و همچنان که ما بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و نایمی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند و کما تکنونن یولی علیکم درست بود بدین سخن که کردار خلق با کردار پادشاهان می گردد...»^۳ قرن‌ها بعد منتسکیو نیز گفت: «هر ملتی شایسته حکومتی است که دارد»

به نظر غزالی «ویرانی زمین از دو چیز بود. یکی از عجز پادشاه و دیگر از جور وی در آن روزگار، پادشاهان بر یکدیگر حسد بردندی تا ولایت که آبادان تر است...»^۴ غزالی ضمن حکایتی شرایط سلطنت و فرمانروایی را به شهریاران جهان، از قول «یونان دستور» چنین می آموزد:

«نوشیروان عادل، یونان دستور را گفت مرا از سیرت پیشینگان خبری ده، یونان دستور گفت به چند چیز خواهی که ایشان را بستایم، به سه چیز یا به دو چیز یا به یک چیز؟

نوشیروان گفت به سه چیز، یونان گفت ایشان را به هیچ کار در ناراستی ندیدم، و به به هیچ کار در نادانی ندیدم و به هیچ کار در خشمگین ندیدم، گفت به دو چیزشان بستای، گفت همیشه اندر کار نیک شتاب زده بودندی و اند کار بد پرهیز کار بودندی.

نوشیروان گفت به یک چیز بستای یونان دستور گفت پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش از آن بود، که بر سردمان^۵، سپس غزالی با قلم حقوقی خود می نویسد: «به بدبخت ترین کس آنست که به پادشاهی خویش غره شود و جهان آبادان نکند و زندگی نداند کردن...»^۶

به نظر غزالی عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که به حقیقت باطن کارها دریابد و به ظاهر آن غره نشود... اما عاقل کاسل آنست که بداند که این چاکران که خدمت

او می‌کنند خدمت شکم و فرج و شهوت خود می‌کنند، خدمت‌وی نمی‌کنند دلیل بر این آنکه چون بشنوند که ولایت بدیگری می‌افتد، از وی اعراض کنند زود، و بدان دیگر تقرب نمایند و از هر کجا دانند که نفعی حاصل می‌شود ایشان خدمت آن را بر وی اختیار کنند... عاقل آن بود که از کارها حقیقت بیفتد نه صورت... هرکه عاقل نیست عادل نیست.^۱

عوفی، در جوامع الحکایات می‌نویسد: «... وقتی عضدالدوله، قصد دشمنی کرد، و برای رفع او لشکری عظیم مرتب می‌گردانید، با صاحب عباد ششورت کرد. صاحب گفت، پادشاه عاقل کاسل آن بود، که خصم را بر چهار چیز دفع کند، اول زرق (یعنی سکر و حیل) دوم زن، سوم زر چهارم زور.»

اندرزی به سلاطین: «شنیدم که چون سلطان طغرل بک به همدان آمد، از اولیاء سه پیر بودند... بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بر ایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد با وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید، با باطاهر پاره‌ای شفته گون بودی. او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه فرمایی، باها گفت: آن کن که خدا می‌فرماید. ان‌الله یأمرکم بالعدل والاحسان سلطان بگریست و گفت: چنین کنم...»^۲

آمدن طغرل به نیشابور— پس از آن که بر اثر مظالم «سوری» فرمانروای غور و غزنین، و سوء سیاست و بی‌تدبیری و خودسری مسعود، پای ترکان سلجوقی به خراسان باز شد، ابراهیم ینال، نخست به‌خطه خراسان آمد و زمینه را برای ورود طغرل فراهم نمود.

چون طغرل به نیشابور رسید، در باغ شادباخ حسنکی نزول نمود، به‌گفته بیهقی «همه اعیان به استقبال رفته بودند، مگر قاضی صاعد، و با سواری سه هزاری بیشتر زره‌پوش...» روز دیگر قاضی صاعد به ملاقات طغرل می‌رود، چون سخنان نصیحت‌آمیز قاضی جالب توجه است عین تقریرات او را از تاریخ بیهقی نقل می‌کنم:

«... روز دیگر قاضی صاعد که در نیشابور به‌جای امام بود، با فرزندان و شاگردان و نقیبان به دیدن طغرل بیک آمد. و چون قاضی صاعد نمایان شد، طغرل بیک برای تعظیم او برخاست و در پای تخت فرمود تا بالش نهادند و قاضی صاعد را بر آن بالش نشانید و قاضی بعد از ادای مراسم تهنیت و مبارکبادی سلطنت، در مقام نصیحت آمده سخنان خوب بیان فرمود. نصایح دلپذیر بزبان فصیح و بلیغ ادا می‌فرمود طغرل بیک از تخت فرود آمده در برابر قاضی صاعد به‌دو زانوی ادب نشست و آن نصایح در کتب سیرملوک مشهور به نصایح صاعدیه است... اول سخن این بود: زندگی امیر دراز باد. این تخت مسعود است که بر آنجا نشسته‌ای... ای امیر، هشیار باش و از خدای سبحانه و تعالی... بترس و داد ده و سخن مظلوم را بگوش هوش بشنو... ای امیر باید که ازین مغرور نشوی که ظلمه بسیارست که ظلم می‌کنند و به‌ایشان بالفعل آسیبی نمی‌رسد، چه یکی از حکم الهی اهمال و فرصت ظالمان است... بدان که ثبات دولت و دوام سلطنت منوط و مربوط است به‌دو چیز، یکی

اندرزهای قاضی صاعد به طغرل بیک سلجوقی

اشاعه عدل، دوم رفع ظلم، و ظلم نه ستم نا کردن است به رعیت و بس بلکه ظلم عبارت است. از وضع شیء در غیر مجلس. پس سلاطین ما باید که هر کس را به کار می دارند که او از عهده آن بیرون تواند آمد. چه زوال. بسی دولتهای عظیم به سبب این بود که ایشان کارهای بزرگ را به سردم اراذل و ادانی می فرسودند... لاجرم جمیع اسور ایشان مختل و پریشان شد. پس ازین جا معلوم شد که عدل در حقیقت عبارتست از آنکه هر کسی را به آنچه استعداد سکت آن دارد ماسور سازند... چون قاضی صاعد از تقریر نصایح دلپذیر... فارغ گشت، گفت: ای امیر من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و دیگر نیایم که به علم مشغولم و کار دیگر بر علم نمی گزینم و این پند که دادم ترا کفایت خواهد بود. و طغرل بیک گفت: رنج قاضی پس از این به آمدن نخواهم داد و اگر سهم باشد، پیغام گفته آید و پذیرفتم که به آنچه گفتی کار کنم. بعد از آن فرمود که ای قاضی ما سردمان غریبیم و در صحرا برآمده و رسوم بزرگان را نمی دانیم قاضی باید که نصیحت از ما باز نگیرد قاضی گفت چنین کنم...»^۱

بارتولد با خوشبینی بسیار از قول ادیسی، در وصف سلاطین و ترکان سلجوقی چنین می نویسد: «اسیران ایشان جنگجو و عاقبت- اندیش و استوار و عادل بوده و به صفات حمیده ممتازند.» به نظر بارتولد: «نخستین سلاطین سلجوقی به سراتب از مسعود و محمود مسلمانتر بودند از نوشیدن شراب استناع می ورزیدند» و صادقانه میل داشتند آسان سلطان عادل را عملی سازند و پادشاهی دادگستر باشند...

روش نخستین سلاطین سلجوقی

پیشوای قوم صحرائشین که از لحاظ وضع ظاهر و پوشاک به زحمت از لشکریان خویش مشخص و در همه رنجهای ایشان شریک بود، نمی توانست به صورت سلطان مستبدی همچون محمود و یا مسعود در آید، شایسته توجه بسیار است که مثل مغفود امیر حرس در زمان سلجوقیان بالکل فاقد اهمیت گردید... نظر ایرانیان درباره سلطنت مطلقه، یعنی پادشاهی واحد که آسروناهی مطلق در اسور ملک و دولت باشد، نیز برای صحرائشینان بیگانه بود، و از لحاظ ایشان اسپراتوری ملک همه خاندان خان بوده است. این حقیقت که در آغاز کار سلجوقیان در آن واحد در برخی از بلاد خراسان به نام طغرل خطبه خوانده می شده و در بعضی شهرهای دیگر به نام برادر او داود، خود نشان می دهد، که سلجوقیان در بدو امر تا چه حد با فکر وجود سلطان واحد و مطلق، بیگانه بوده اند. اساس فئودالی و جنگهای خانگی که مولود اجتناب ناپذیر آن اساس بود در دولت سلجوقیان و قراخانیان بسط و توسعه فراوان داشت... در اسپراتوری سلجوقی، دادن اقطاع، عملی عادی و مرسوم بود. ولی این پدیده منجر به برقراری حقوق تقید روستائیان به زمین نگشت... نظام الملک به دارندگان اقطاع یادآوری می شود که نسبت به کشاورزان ستم نکنند، زیرا در نتیجه بسط اقطاع و مطالبی که از این رهگذر به کشاورزان روا می داشتند رعایا تن به کار نمی دادند، در نتیجه قیمت زمین نقصان کلی یافت... زمینی که در زمان سامانیان به جفتی چهار هزار درهم فروخته می شد، کسی به رایگان نمی خواسته و اگر هم خریداری پیدا می شد، مع هذا زمین به حالت غیرمزروع

باقى مى مانده «به سبب بى رحمى (اسيران) و ظلم به رعایا.»^۱

به این ترتیب مى بینیم که سیاست اقتصادى سلجوقیان مخصوصاً نسبت به کشاورزان بسیار خطرناک بود و رسم اقطاع و اختیارات نامحدود دارندگان اقطاع به زیان کشاورزان پایان یافت. برخلاف سلاطین سلجوقى قراخانیان که از فرهنگ و تمدن بیشترى برخوردار بودند نسبت به طبقه کشاورزان، روشى عاقلانه پیش گرفتند.

بنا به گفته ابن اثیر، طمغاج خان ابراهیم پادشاهى عادل پرهیزکار و مراعى خلق بود. هرگز سالیات ظالمانه‌اى بر مردم و به خصوص به کشاورزان تحمیل نمى کرد.

بارتولد سپس مى نویسد: طمغاج خان ابراهیم نخست به استقرار نظم و امنیت کامل در قلمرو دولت خویش توجه کرد. هرگونه تجاوز به حقوق مالکیت اشخاص، بیرحمانه مجازات مى شد. روزى راهزنان، بر دروازه قلعه سمرقند نوشتند «ما همچون پيازیم هر قدر سرما را بزنند بیشتر مى روئیم.» خان فرمود تا زیر آن کلمات چنین نویسد: «من اینجا همچون باغبانم و هر قدر شما بروئید من هم شما را از بیخ مى کنم. وى روزى زیر کانه از کشتن این دزدان دلیر اظهار ندامت کرد، و به وسیله یکى از گماشتگان خود افراد پراکنده این قوم را گرد آورد و مورد مرحمت خود قرار داد. چون تعداد آنان به سیصد رسید، یکایک را به نوبت وارد اطایى کرد و به سیاست رسانید.»^۲ و با این تدبیر دزدى و راهزنى از سمرقند بر افتاد وى نه تنها از منافع طبقات زحمتکش دفاع مى کرد، بلکه از ستمگرى بازرگانان و سوداگران و پیشه‌وران نیز جلوگیری مى نمود.

مشورت پادشاه با دانایان

نظام الملک در فصل هجدهم کتاب خود، سلاطین را به مشورت و رأى زنى فرا مى خواند و مى نویسد: «مشورت کردن در کارها از قوی رأیى مردم باشد و از تمام عقلى و پیش‌بینی. چه هرکسى را دانشى باشد، و هر یکى چیزى داند یکى بیشتر، یکى کمتر...» دانایان گفته اند: «تدبیر یک تنه چون زور یک سرده باشد و تدبیر ده تنه چون زور ده سرده باشد» سپس مى نویسد: پیغمبر با همه فضایل چون سهمى پیش مى آمد، به امر خدا «و شاورهم فی الامر» با یاران خود مشورت و تدبیر مى کرد «چون او را مشورت فرمود کردن و او از مشورت بى نیاز نبود... پس چنان واجب کند که چون پادشاه کارى خواهد کرد یا او را مهمى پیش آید، با پیران و هواخواهان مشورت کند، تا هرکسى را در آن معنى آنچه فراز آید بگوید و آنچه رأى پادشاه دیده باشد با گفتار هر یکى مقابله کند و هر یکى چون گفتار و رأى یکدیگر بشنوند و براندازند، رأى صواب از آن میان پدید آید. و رأى صواب آن بود که همه بر آن متفق باشند که البته چنین مى باید کرد و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رأیى باشد. و چنین کس را خود گامه خوانند. و چنانکه هیچ کارى بر آن نتوان کرد، همچنین هیچ شغلى بى مشورت نیکو نیاید...»^۳

نظام الملک در فصل چهارم بار دیگر سلاطین بیدار دل را به مشورت و رأى زنى با

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۴۷-۶۴۳ (به اختصار) ۲. همان، ص ۵۵-۶۵۴ (به اختصار)

۳. خواجه نظام الملک، سیاست نامه، به اهتمام هیوبرت، ص ۱۱۶

مطالعین و کارشناسان دعوت می‌کند و می‌گوید: «عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که، پیران و جهان‌دیدگان را حرمت داشته‌اند. و کاردانان و رزم‌آزموندگان رانگاه داشته و هر یکی را محلی و مرتبتی نهاده و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت کردن، و با کسی وصلت کردن، و احوال پادشاهی بدانستن، و از کار دین بر رسیدن، و مانند این همه تدبیرها با دانایان و جهان‌دیدگان کرده‌اند... و باز چون خصمی و کارزاری پیش آمده است همه تدبیر با رزم‌دیدگان و کاردانان کرده‌اند تا آن کار بر سر آید...»^۱

با اینکه سران عالم اسلام و بسیاری از زمام‌داران جهان اسلامی نظیر نظام‌الملک با مداخله زنان در امور سیاسی مخالف بودند، در تمام دوران بعد از اسلام، کمابیش زنان در مسائل سیاسی و مملکتی مداخله و بطور مستقیم و غیرمستقیم در کارها دخل و تصرف می‌کردند.

با اینکه در عهد غزنویان به‌علت تعصب مذهبی و عوام‌فریبی امرا و نفوذ غلامان ما هر و، دردل آنان، زنان موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را بیش از پیش از کف داده بودند مع ذلک سی‌بینیم که بلافاصله پس از مرگ محمود، حره‌ختلی خواهر سلطان محمود، برای روی کار آمدن مسعود دست به یک سلسله فعالیت‌های سیاسی می‌زند از جمله در نامه زیرین او را برای احراز مقام سلطنت به‌غزنین فرامی‌خواند:

نمونه‌ای چند از مداخله زنان در فعالیت‌های سیاسی

«خداوند ما سلطان محمود، نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود، از ربیع‌الآخر گذشته شد... و پس از دفن، سواران مسرع رفتند. هم‌در شب به‌گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید، و بر تخت ملک نشینند، و عمت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند، هم‌در این شب به‌خط‌خویش ملطفه نبشت، فرمود تا سبکتر، دور کار بدار را که آمده‌اند پیش از این ناسزد کنند... تا پوشیده با این ملطفه، از غزنین بروند و بزودی به‌جایگاه رسند و امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند، و ماعورات و خزائن به‌صحرا افتادیم باید این کار بزودی سرگیرد که ولی عهد پدر است و مشغول شود بدان ولایت که گرفته است، دیگر ولایت بتوان گرفت که کارها که تا کنون می‌رفت بیشتر به‌حشمت پدر بود. و چون خبر مرگ وی آشکار گردد، کارها از لونی دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است، آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند، سخت به‌تعجیل بسیج آمدن کند، تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم. و بزودی قاصدان را بازگرداند، که عمت چشم به‌راه دارد. و هر چه اینجا رود بسوی وی نبشته می‌آید.»^۲ مادر مسعود نیز زنی متنقد و با شخصیت بود و در کار به‌سلطنت رسانیدن پسرش نقش مهمی به‌عهده داشته است.

به‌همراه نامه دیگری که بزرگان و طرفداران مسعود به‌وی نوشته و او را دعوت به سلطنت کرده بودند، مادر مسعود و حره‌ختلی نیز طی نامه‌هایی جداگانه مفاد نامه‌های بزرگان را تأیید کرده و وی را آگاه‌گردانیده بودند. که برای برانداختن محمد و به‌سلطنت رسیدن مسعود، زمینه آماده است. (تاریخ بیهقی، ص ۱۸).

در این دوره با زنانی که در توطئه‌ها شرکت داشته‌اند و یا بالعکس به‌زنانی که از لحاظ با سواد، پارسائی خانه‌داری و خدمت به‌دستگاه غزنویان معروفیتی کسب کرده‌اند نیز بر می‌خوریم به‌عنوان نمونه همسر بایتکین نخستین غلام محمود را ذکر می‌کنیم که این غلام مورد توجه بسیار سلطان بوده و در زمان مسعود والی زمین دلاور از ولایات بست بوده است. بیهقی می‌گوید: «او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا و در این روزگار که مسعود به تخت ملک رسید، این زن را سخت نیکو داشته، به‌حرمت خدمت‌های گذشته (ص ۱۱۳).

پیوسته در مجالسی که این زن حضور داشت، سلطان از وی می‌خواست، حکایاتی را که از دوران پدرش محمود بیاد دارد بازگو کند... حرسرای شاهان و شاهزادگان پر از زنان گوناگون عقدی و غیرعقدی. نجیب‌زاده و کدبانو بود، این حرسراها خود، دستگاهی مستقل و مفصل داشته که کارگزاران مختلف در آن به‌خدمت مشغول بودند و قسمتی از عایدات خزانه را به‌خود اختصاص می‌داده است.

در دوره غزنویان زنان حرسراها هیچ‌گاه نمی‌توانسته‌اند، با غلامان زیبا و با هنری که در نزد شوهران آنان قرب و منزلتی فراوان داشته‌اند رقابت و برابری کنند، از این رو زنانی که نقش‌های سیاسی ایفا کرده‌اند. بسیار نادرند (نگاه کنید به‌زن در تاریخ بیهقی از دکتر شیرین بیانی یادنامه ابوالفضل بیهقی از صفحه ۷۱ به‌بعد).

در دوره سلجوقیان (۴۲۹ - ۵۹۰) به‌علت نقصان تعصب مذهبی و نفوذ سنن قبیله‌یی زنان کمابیش در کارهای سیاسی مداخله کرده‌اند. «با وجود اینکه متابع ایرانی و مسلمان ما، با بی‌میلی و خشکی و خست فوق‌العاده از زنان این دوره یاد کرده‌اند و بسرعت و اجمال از ذکر وقایع مربوط به‌آنان گذشته‌اند (نظیر آن را در راحة‌الصدور) می‌یابیم، مع‌هذا در لابلای همین جملات کوتاه و خشک آماری از نفوذ فوق‌العاده آنان در دوره مورد بحث می‌یابیم که مؤلف و مورخ ناگزیر از ذکر آن مختصر بوده‌است (راحة‌الصدور رواندی به‌تصحیح اقبال و سینیوی ص ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۲۵۱ - ۲۵۶ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۶۷ - ۳۹۶ و غیره).^۱ از زنان معروف این عصر یکی ترکان‌خاتون، همسر ملک‌شاه است (۴۶۵ - ۴۸۵) که در کار سلطنت شوهر دخالت مستقیم داشته و در نتیجه اختلافی که بر سر جانشینی سلطان بین خواجه‌نظام‌الملک و آن زن وجود داشت ترکان‌خاتون با استفاده از شرایط مساعدی که وجود داشت موجبات طرد نظام‌الملک و روی کار آمدن برکیارق را فراهم کرد، از زندگی این زن پس از فرمان‌روائی برکیارق اطلاعی در دست نیست.

پس از آن به‌شخصیتی دیگر چون مادر سلطان ارسلان بر می‌خوریم که در راحة‌الصدور درباره‌اش می‌خوانیم: «... پنداری که نظام آن دولت و قوام آن مملکت بدان خاتون سعیده بود که دیندار و نیکوکار و ترس کار بود و تر بیت علما، و صدقات صلات به‌زهاده فرستادن پیشه و سیرت او بود» (ص ۲۹۹).

پس از تجزیه حکومت سلجوقی نفوذ و قدرت زنان در دستگاه‌های حکومتی فزونی یافت. در کرمان قتلغ‌ترکان، ابتدا همسر براق حاجب (۶۱۹ - ۶۳۲) حاکم این ایالت

خاتون ۱۵ سال یعنی تا سال (۶۸۱) با کفایت و سیاست و عدالت به حکومت مشغول بود، در تاریخ و صف این خاتون چنین توصیف شده است:

«... به پنج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که دبدبه نوبت سه گانه اش گوش آفاق را مطمئن داشته بود، محفوظ و محروس گردانید.»^۱

در فارس نیز معاصر با حکومت قتلخ خاتون، ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر (۶۵۸-۶۶۰) و خواهران سلغرشاه، اتابک یزد، حکومت می کرد. که با هلاکو

روابط نیکو داشت و از جانب او پشتیبانی می شد، این خاتون «زنی رأی زن، با فطنت و فن بود. به نظم مملکت و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را در کف راحت و رفاهیت بداشت.»^۲

دیگر از زنان معروف این دوره، پادشاه خاتون، دختر قتلخ ترکان سابق الذکر می باشد که او نیز بر کرمان فرمان رانده است (۶۹۱-۶۹۴) از لحاظ اهمیت و اصالتی که داشت

۱۵ سال همسر ابا قحان و سپس مدتی همسر برادر او کیخاتو بوده در مجمع الانساب شبانکاره ای، در اوصاف او چنین می خوانیم: «پادشاه خاتون زن عالمه عادلای بود و در

نقش او بسی خاصیتها بود و هنری تمام داشت، و خط خوب نوشتی و شعر نیکوگفتی و با دانشمندان و اهل فضل به دعایت به عنایت بودی، و درگاه از مجمع فضلا و بلغاه عالم شد

و شعر در عهد او رونقی تمام گرفت و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود، و نقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمور گردانید، بسیار عمارات را از نو فرمود، و بر آن اوقاف بسیار

نهاد و پیوسته در بارگاه او حدیث و بحث فضل و دانش و شعر رفتی و خود شاعری نیک بود و از شعرا و دوسه بیت اینجا بنوشتیم تا جهان را فضل او معلوم شود:

من آن زخم که همه کارسن نکو کاریست به زیر مقنعه من بسی کله داریست
بهر که مقنعه بخشم، از سرم گوید چه جای مقنعه، تاج هزار دیناریست^۳

این زن در اثر نشیب و فرازهای سیاسی در سال ۶۹۴ به زندان افتاد. در تاریخ و صف درباره قتل او چنین آمده است:

«پارسال برگوشه تخت رفعت بخش از مذہبات و مرصعات ساخته فرش، و امروز در خاک رفته بی تابوت نعش. روزگار از چنان پادشاهی... بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی

دریغ داشت.»^۴

دیگر از زنان نابکار و جاه طلب این دوران که قبل از ظهور ماکیاوی از مکتب او پیروی می کرده است سلکه خاتون دختر سلطان طغرل سوم و همسر اتابک ازبک (۶۰۷-۶۲۲)

است که در کار ملک با شوهر خود شریک بود. پس از آنکه جلال الدین منکبرنی به آذربایجان لشکر کشید با او کنار آمد و حکومت خوی را از او گرفت و بعد به دروغ به او پیغام داد که از شوهرش طلاق گرفته و آماده زناشویی است این کار خیر در خوی صورت گرفت و

به عنوان هدیه عروسی علاوه بر خوی دو شهر سلماس و ارومیه را با مضافات آن به آن ملکه بود، بعدها نیز از جانب هلاکو نایب السلطنه کرمان شد تا فرزندش به سن رشد رسید این

۱. تاریخ و صف، به اهتمام محمد مهدی اصفهانی، ج ۲، ص ۳۹۱

۲. همان کتاب، ص ۱۸۱

۳. نسخه خطی، کتابخانه مرکزی، دانشگاه تهران

۴. تاریخ و صف، ج ۳، ص ۲۹۵

پیشکش کرد چون اتابک از یک دریافت که ملکه خاتون بدون اینکه از جانب جلال‌الدین تحت فشار قرارگیرد دست به چنین کاری زده است «سر بر بالش نهاد و هم در وقت وی را، تب گرفت و پس از چند روز درگذشت.»^۱

در جهانگشای جوینی پس از شرح این واقعه در بی‌وفائی زن این بیت آمده است:

ان النساء و عهدهن هبسا ربح الصباء و عهدهن سواء^۲

دیگر از زنان مشهور دوره خوارزمشاهی (۴۹۰ - ۶۲۸) ترکان خاتون همسر سلطان تکش و مادر سلطان محمد خوارزمشاه است. این زن به اتکاء ترکان و رؤسای دشت قباچاق با نهایت قدرت حکومت می‌کرد جوینی این ترکان قنقلی را چنین توصیف می‌کند:

«از دل‌های ایشان رأفت و رحمت دور بودی... و مهر ایشان به هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بر حصن‌ها، تحصن کردند...»^۳

ترکان خاتون در کار سلطنت شریک نکش بود و یکبار چون به‌علاقه سلطان به کنیزکی وقوف یافت او را در حمام گرم حبس کرد چنانکه اگر اسراء نرسیده بودند و او را نجات نمی‌دادند جان می‌سپرد. قدرت این زن فاسد و جاه‌طلب در عهد سلطان محمد که سردی بی‌کفایت بود، فزونی گرفت، چنانکه در قلمرو خوارزمشاهی هنگامی که از جانب وی و سلطان دو فرمان مختلف در یک قضیه می‌رسید تنها تاریخ فرمان را نگاه می‌کردند. این زن خود دربار و دستگاهی مستقل داشت. غیر از وزیر مخصوص ۷ تن از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او به کار مشغول بودند و طرّفه اینکه طغرای فرامین این زن عیاش و خون‌آشام «عصمة‌الدنیا والدین النع ترکان ملکه‌النساء العالمین» و علامت آن «اعتصمت بالله وحده» بود. هنگامیکه فرزندش ناحیه یا ایالتی را می‌گشود حاکم آن منطقه را می‌خواند و شبانه به رودخانه می‌انکند و پهر کس سوءظنی پیدا می‌کرد. بی‌درنگ از میان برمی‌داشت و ظاهراً این فجایع را برای این مرتکب می‌شد که فرزند نالایقش بی‌رقیب زندگی کند.

او در زندگی، عیاش و خوش‌گذران بود و پیوسته در خفا مجالس انس و طرب برپا می‌کرد. سلطان محمد از قدرت و مداخلات مادر، در کارها رنج می‌برد ولی چون مادرش به ترکان متکی بود و او در بین مردم محبوبیت و نقطه اتکائی نداشت ناچار بود از نظریات ناصواب مادر پیروی کند. چنانکه ترکان خاتون سلطان را بر آن داشت که وزیر خود را عزل کند و ناصرالدین محمد بن صالح را که غلام مادر و شاید معشوق او بود به وزارت برگزیند. در وصف او در سیره جلال‌الدین می‌خوانیم که «... وی به رشوت‌گرفتن شرم داشت و بدین سبب مصالح امور را به‌عهده تعویق و تعطیل می‌گذاشت.»^۴

دیگر از زنان نامدار در این دوران، خان‌سلطان دختر سلطان محمد خوارزمشاه است که ابتدا به زوجیت سلطان عثمان درآمد و پس از چندی در اثر بی‌مهری عثمان به عیال خود، بین سلطان محمد و سلطان عثمان جنگ در گرفت و عثمان به قتل رسید. این زن پس از چندی در نتیجه فتوحات مغول به همسری جغتای درآمد. این خاتون در وضع تازه خود، همواره

۲. ۲ج، ص ۹۴ به‌همه

۱. سیره جلال‌الدین، ص ۱۶۶ - ۱۷۶

۴. سیره جلال‌الدین، ص ۳۹

۳. تاریخ جهانگشا، ۲ج، ص ۱۱۷

می‌کشید، تا شاید بتواند، خدستی به حکومت نیمه‌جان و نیمه‌بر بادرفته پدرش انجام دهد از این رو همواره برادر خود جلال‌الدین را از راه دور و توسط رسولان مخفی از احوال مغول آگاه می‌گردانید.

هنگامی که جلال‌الدین اخلاط را محاصره کرد، به‌نزد او رسولی با نشانه‌ای که عبارت بود از یکی از انگشتری‌های پدرش که در آن نگینی فیروزه با نام محمد نشانیده بودند، فرستاد و چنین پیغام داد که «چنگیز از دلیری و شوکت و قدرت و وسعت عرصه سلطنت تو آگاهی یافته است و اینک با تو عزم مصابرت و مصالحت دارد، به شرط آنکه ملک از حد جیحون تقسیم‌گردد و از این جانب تو را و آنسوی رود او را باشد. اکنون اگر تو آن توان در خویش بینی که با تاتار برآئی و از ایشان کیفی‌ستانی، و بجنگی و پیروز شوی، هر چه خواهی کن و گرنه مسالمت را به‌هنگام میل و رغبت دشمن مغتتم شمار.»

شهریار جواب صواب نداد و در آشتی نگشاد و از گفتار خواهر تغافل کرد، و همچنان محاصرت اخلاط را پیش نهاد.^۱

ازدواج‌هایی که انگیزه اقتصادی و سیاسی داشت

«ازدواج‌های سلاطین و طبقات ممتاز با دختران حکام و خوانین، اغلب انگیزه سیاسی و مادی داشته. و به‌منظور نزدیکی با سلطانی و یا تحکیم سراتب دوستی با وی و یا به‌منظور دست‌اندازی بر سرزمینی که از طریق لشکرکشی تصرف آن مقدور نبوده صورت می‌گرفته است.

یکی دیگر از جهات وصلتهای آن دوران بر ثروت یا گرفتن جهیز و هدایای سنگین از خانواده دختر بود... سلطان سععود برای آنکه از جانب همسایه شمال‌شرقی خود آسوده خاطر باشد، دختر قدرخان (۴۰۴ - ۴۲۳) خاقان ترک را برای خود، و دختر بغراتکین، پسر وی را برای سودود پسر و ولیعهد خویش یکجا خواستگاری می‌کند.

از جهت اهمیتی که برای ایشان قایل بود، بهری که برای این ازدواجها معین می‌کند، مقدار پنجهزار دینار هریوه «نسب به هرات» برای همسر خود، و سی هزار دینار هریوه برای همسر سودود بوده است.^۲

بیهقی مقدار هدایایی را که از جانب دامادها به‌نزد پدران عروسها فرستاده شده بود، چنین شرح می‌دهد: «و آن دو جام زرین سرصع به‌جواهر بود با هارهای (نوعی گردن‌بند) سروراید جامه‌های به‌زر، و جامه‌های دیگر از هر دستی، روسی، بغدادی و سپاهانی و نیشابوری و تختهای قصب، گونگون و شاره و شک و عود و عنبر و دو عقدگوه‌ر که بکدانه‌گویند... و خازنی ناسزد شد با شاگردان و حمالان خزانه تا با رسولان برند.» (تاریخ بیهقی، صفحه ۲۲۰).

این دوستی و وداد بین ترکان ایلیک خانبه و غزنویان از زبان سلطان محمود آغاز گشته بود، بدین منظور همسر بغراتکین هر ساله یک کنیز و غلام برای محمود می‌فرستاد و سلطان نیز در عوض هدایایی گرانبها چون جواهرات و دیبای روسی و پارچه‌های زربفت و

۱. تلخیص از کتاب زن در ایران عصر مغول، از س ۸ به بعد

۲. تاریخ بیهقی، س ۲۲۴

غیره برای این خاتون می‌فرستاد. (تاریخ بیهقی، صفحه ۲۵۲).

دیگر از این مواصلتها، ازدواج شاهزاده خانمهای غزنوی با حکام خوارزم (خوارزمشاهیان) می‌باشد که معروفترین آنان یکی حره کالجی دختر سبکتکین خواهر سلطان محمود است که به همسری ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. سرانجام غزنویان به بهانه حقی که از خویشی داشتن با حکام خوارزمی برای خود قائل بودند خوارزم را به تصرف در آوردند. ... از مواصلتهائی که برای دست یافتن به ثروت‌های خانواده‌ای انجام گرفته است یکی ازدواج مردان شاه، پسر سعود با دختر سالار بکتغدی است که یکی از شخصیت‌های دوره غزنوی و حاجب سلطان سعود و سپهسالار وی در چند جنگ و مریدی متنفذ و بسیار ثروتمند بود. بیهقی در توصیف این عروسی چنین می‌گوید: «عقد نکاحی بستند که در این حضرت، من مانده آن ندیده بودم» (تاریخ بیهقی، صفحه ۵۲۵). به هنگام مراسم عقد که در قصر بکتغدی انجام گرفت او «امیر سردانشاه» را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح به سروارید، و کلاهی چهار پر، زر بر سرش نهاد سرع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زرزده و زین در زر گرفته و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی، و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

آنگاه بیهقی شرح جهیز و هدایایی را که بکتغدی داده و خرجهائی که کرده می‌شمارد که شگفت‌انگیز است و ما به عنوان نمونه قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:
و از ابوبنصور مستوفی شنودم گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار، هزار درم بود، و من که ابوالفضل پس از سرگ سلطان سعود و امیر سردانشاه رضی الله عنها آن نسخت دیدم متعجب ماندم که خود کی آن تواند ساخت، یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین سرع به جواهر، و بیست طبق زرین، میوه آن انواع جواهر و بیست دو کدان زرین، جواهر درو نشانده، و جاروب زرین، ریشهای مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از این معلی که چیزهائی دیگر چه بوده است. (تاریخ بیهقی، صفحه ۵۲۶).

غیر از سنابعی که ذکر کردیم کتاب سیاستنامه یا سیرالملوک خواجه نظام الملک حاوی تعالیم و اندرزهایی است که این وزیر به سلاطین رسان داده است، مشهور است که سلکشاه در پایان سلطنت خود از تنی چند از وزیران و مشاوران خود خواست که درباره بهترین شیوه کشورداری و تدبیر امور دین و دنیا، کتابی تألیف نمایند تا آن را که از همه بهتر است دستور زندگی سیاسی و اجتماعی و مذهبی خود سازد. و چنانکه از پایان این نسخه برسی آید در آخرین سفری که خواجه با سلکشاه عازم بغداد بود، جزوات سیاست‌نامه را به نویسنده کتابهای مخصوص سلطنتی «محمد مغربی» سپرد تا آنها را پاک‌نویس نماید و هرگاه خواجه را اتفاقی پیش آید، نسخه مرتب را به پیشگاه شهریار تقدیم دارد.

در فصول مختلف این کتاب، مطالبی در پیرامون سیاست و راه و رسم سلکنداری نوشته شده است، ولی در فصل سوم، دهم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، هفدهم، هجدهم،

سی و سوم، سی و ششم، سی و هشتم و چهلم، مخصوصاً خواجه سعی کرده است پادشاهان را به ونفایف خطیری که بر عهده دارند واقف سازد. از جمله در فصل دهم می نویسد: «واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچه روا دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری حمل نهند و گویند فساد و دست درازی که در مملکت می رود یا پادشاه می داند یا نمی داند، اگر می داند و آن را تدارک و منع نمی کند، آنست که همچو ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است، و اگر نمی داند پس غافلت و کم دان و آن هر دو معنی نه نیکست لابد به صاحب برید حاجت آید و همه پادشاهان در جاهلیت و اسلام به صاحب برید خبر تازه داشته اند تا آنچه می رفت از خیر و شر از آن با خبر بوده اند...»^۱

حکومت اسلامی پس از خلفای راشدین

چنانکه دیدیم پس از پایان زمامداری خلفای راشدین و استقرار حکومت بنی امیه روز بروز بر قدرت خلفا افزوده، و از اختیارات و مداخلات مردم در امور سیاسی و اجتماعی کاسته گردید. آزادی بحث و گفتگو که به نحوی ابتدائی و عشیرتی در صدر اسلام وجود داشت با روی کار آمدن بنی امیه و بنی عباس جای خود را به حکومت فردی سپرد و تشکیلات و سازمانهای اداری روز بروز توسعه و افزایش یافت. معاویه که بلافاصله پس از خلفای راشدین به قدرت رسیده، در امور سیاسی و مذهبی روشی توأم با گذشت و تساهل داشت، به قول بروکلان مسیحیان «در محل و مرکز مشترک خود به نشر دین و اشاعه تعالیم مذهب خود می پرداختند و سرجون بن منصور مسیحی، در دربار معاویه مستشار مالی بود و احترام زیاد داشت، عیسویها به شکرانه خوشرفتاری معاویه، نسبت به وی و خاندانش، وفاداری زیاد ابراز داشتند... معاویه در حکومت بر ایشان بسبک شیوخ و بزرگان عرب عمل می کرد نه مانند اسرای سستید و خودرأی مشرق، وی عادت داشت که تصمیمات سیاسی خود را پس از نماز جمعه برفراز منبر طرح کند و منبر برای وی بمنزله تریبون بود. در قصر خویش مرتباً از شیوخ عرب مجامعی تشکیل می داد و راجع بمطالب مهم مملکت با ایشان مشورت می نمود و شخصاً نمایندگان ولایات را پذیرفته بشکایاتی که در خصوص روابط بین قبایل و طوایف داشتند رسیدگی می کرد...»^۲ با اینحال معاویه به دلایل گوناگون تاریخی بعد از عثمان، بنیانگذار ظلم و تبعیض بود و برای دست یافتن به هدفهای سیاسی، به هر عملی دست می زد، در میان خلفای بنی امیه تنها عمر دوم فرزند عبدالعزیز سخت شیفته عدالت بود، پس از آنکه ولید وی را به حکومت مدینه برگزید «شورائی با شرکت ده نفر از روحانیون مطلع تشکیل داد و از ایشان در خواست نمود که اعمال وی را با سنن پیغمبر تطبیق دهند. چون به خلافت رسید از پیشروی سپاه اسلام در خاور میانه جلوگیری کرد تا با خاطری آسوده به اصلاحات داخلی پردازد (شاید اصولاً او با اشاعه اسلام به زور شمشیر و با روش تبعیدی مخالف بود) توهین به علی را منع

۱. سیامتنامه، به اهتمام فردوسی، ص ۶۶

۲. تاریخ ملل و دول اسلامی، از بروکلان، ترجمه دکتر جهری، ص ۱۰۴

کرد و فدک را به آل علی مسترد نمود، با عیسویان ملاطفت و مهربانی نمود، از میزان جزیه و خراج مسیحیان کاست حقوق قضائی جدید الاسلامها یا «سوالی» را با اعراب یکسان نمود، سربازان این دسته را از مالیات معاف کرد و به ایشان حقوق پرداخت^۱ نیات اصلاح طلبانه عمر دوم از طرف جانشینان وی دنبال نشد از جمله هشام «مملکت را جز وسیله درآمد چیز دیگری نمی دانست وی بوسیله مأسورین خود، مردم را در مضیقه و آزار گذاشت در دوران خلافت، وی بر خراج قبرس افزود مالیات اسکندریه را دو برابر کرد در اثر بیدادگری، عدم رضایت بربرهای افریقا، ایرانیان و ترکان ساوراءالنهر را برانگیخت و زمین را برای پیشرفت تبلیغات عباسیان فراهم کرد، در دوره عباسیان سیاست کلی خلفا دگرگون گردید، بقول «برو- کلمان»: «از همان آغاز کار، وضع و محیط «بغداد» با «دمشق» فرق کلی پیدا کرد. در دربار منصور نیز اعراب آمد و رفت داشتند، ولی مانند زمان عبدالملک با خلیفه همچون یکی از اقربان خود رفتار نمی کردند و خلیفه بغداد دیگر یکی از شیوخ عرب محسوب نمی شد. بلکه جانشین سلاطین عظیم الشأن ایران بود، بعدها حتی کتب تشریفاتی دربار ساسانیان را گرفته، سعی نمودند دستور و مقررات آن را اتخاذ و اجرا نمایند.

مقامات دولتی و درباری دیگر سوروئی نبود. بلکه بمیل و تشخیص خلیفه اعطا می شد و خلعت که در دوران بنی امیه وجود نداشت در این دوره علامت التفات خلیفه شد، بنی امیه برای تنظیم آمد و شد نزد خلیفه فقط مأسوری به نام حاجب داشتند ولی خلفای بنی عباس بوسیله عده روزافزونی از مأسورین و درباریان خود را از مردم دور ساختند. خلیفه از رسیدگی به امور مملکت اجتناب می نمود و این کار را بعهدۀ وزیران می گذاشت، ولی ابقاء و اعدام اشخاص حق منحصر وی بود و جلاد که در زندگی عرب عنوانی نداشت کنار خلیفه عباسی همواره ایستاده بود و نطع یا سفره چرمین که سرهای بریده بر آن می غلطید در برابر تخت پیوسته گسترده بود... خلیفه در هر یک از تقسیمات کشور، حاکم کار آمد و سنجی می گماشت در این قسمت اقوام و بستگان خود را همواره در نظر می گرفت و در اعطای مناصب و مقامات عالی به دوستان و سریدان و حتی بندگان آزاد شده خویش تردید نمی نمود... منصور شبکه بازرسی و ارتباطات پستی دوران بنی امیه را توسعه داد و بدین ترتیب وسیله نظارت کامل بر اوضاع اداری کشور را فراهم نمود، این مأسورین وظیفه داشتند خلیفه را از تمام امور مخصوصاً عمل حکام ولایات مطلع سازند، این گزارشهای منظم و دقیق، برای اوضاع عمومی کشور نیز نفع بسیار داشت، زیرا اطلاعاتی که مثلاً درباره زراعت و میزان محصول می دادند، برای اتخاذ تصمیمات لازم و جلوگیری از مضیقه و قحطی بکار دولت می خورد... منصور دائماً مراقب امنیت راعها بود، با اینحال در خراسان که یکی از سرحدات کشور اسلام بود و این دین با ادیان دیگر مانند بودائی و شمنی و مذهب ملی ایرانیان قدیم روبرو می شد، اغلب اوقات خطر دسته بندی و فرقه سازی، اساس قدرت بنی عباس را تهدید می کرد تا آنکه منصور شخصاً ابوسلم را از میان برداشت.^۲ با اینحال منقح. سنباد و استادیس و خوارج دائماً قدرت خلافت را تهدید می کردند گوئی روش تبعیدی

۱. همان کتاب، ص ۱۲۶

۲. تاریخ ملل و دول اسلامی، از ص ۱۵۲ به بعد

اسلام مورد قبول و تأیید روشنفکران جهان اسلامی نبود.

دستگاه خلافت: «... دستگاه خلیفه بسیار مجلل و با شکوه بود و ساختمانهای مفصل تو درتویی در پی داشت، و عده کثیری لشکریان، همیشه پاسبان آن بودند، مردم را اجازه ورود به آن نبود و کسانی که میخواستند، نزد خلیفه بروند، میبایست اجازه مخصوص داشته باشند و از چندین سرا و حیاط پی درپی بگذرند تا به مجلس خلیفه برسند، و گرد تاگرد او را همیشه پرده داران و حاجبان گرفته بودند و رئیس آنها را که حکم وزیر دربار داشت حاجب الحجاب، یا «حاجب خاص» می گفتند.

خلفا با آن که خود را جانشین پیامبر می دانستند، از هیچگونه لهو و لعب و حتی فسق و فجور و حرامخواری و کارهای ناروا خودداری نداشتند و از بادهخواری و سستی و نشست و برخواست با زنان هرجائی و کنیزکها و سازندگان و نوازندگان و مسخره ها، روی گردان نبودند، و همیشه زنان بسیار در حرسرای خود داشتند. و خواجه سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالتهای ناروا می کردند. در بالای نامهایی که از سوی خلیفه در موارد مهمی می نوشتند، مهر زرین می زدند و نام خلیفه را به خط مخصوصی که یک نوع نقاشی بود، در بالای فرمان می نوشتند و به آن طغرا می گفتند. علامت خلافت سه چیز بود:

نخست ردایی که به آن «برده» می گفتند و مدعی بودند که از پیامبر به ایشان رسیده است. دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود به نام خویش می ساخت. و بیشتر مجمع آن مهر، جمله ای بود که در آن اشاره به نام خلیفه بود.

سوم عصبایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می کرد.

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده، به فرمان خلیفه عزل و نصب می شدند و در آغاز کار یا هنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می نشست، برای او بیرق مخصوصی به نام لوا و فرمانی به نام عهد می فرستادند. حکمرانان مکلف بودند در سکه های خود نام خلیفه را بر نام خویش مقدم بدارند. و در روزهای جمعه، در مراسم مذهبی مسجد جامع شهر، به نام او خطبه بخوانند.

به کسی که مأمور این کار بود و از کارگزاران مهم دیوان به شمار می رفت، خطیب می گفتند. و میبایست وی با جامه سیاه بر منبر بالا رود و شمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و به بانگ بلند و غرا خطبه را به نام خلیفه زمان بخواند. کارگزاران دیوانی درجه اول را به صلاحدید خلیفه انتخاب می کردند و کارگزاران درجات بعد را وزیران بر می گزیدند.

لباس رسمی دربار خلفای بنی العباس جامعه سیاه بود و در مراسم و تشریفات همه سیاه می پوشیدند، حتی خطیب در خطبه خواندن میبایست سیاه پیوشد و آنرا شعلا می گفتند.

خراج ها و عوارض و مالیاتی را که از نواحی مختلف می گرفتند، بیشتر به نزدیکان دربار خلافت و کارگزاران درجه اول، مقاطعه می دادند و گاهی ناحیه بزرگی را به مقاطعه واگذار می کردند و آنرا «ایغار» می گفتند. و بیشتر به کارگزاران مهم، حقوق مرتب از دیوان نمی دادند و عایدات ناحیه ای را در برابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی به او واگذار می کردند و آنرا «اقطاع» می گفتند.

عایداتی را که از خراجها و عوارض می‌گرفتند، به حسابهای مختلف و در صندوقهای مختلف می‌گذاشتند و هر یک از این صندوقها را به فارسی خزانه و به زبان تازی خزینه می‌گفتند. و در ایران «خزینه» مختلف بود، بدینگونه: خزینه سلاح، خزینه صلوات، خزینه مال، خزینه مال خاص، خزینه مال صدقات و گزیه.

پیداست مراد از خزینه سلاح آن است که حقوق لشکریان را با آن می‌پرداختند، و خزینه صلوات، برای پرداخت حقوق کارگزاران کشور بود، خزینه مال، برای پرداخت مخارج عمومی، خزینه مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیر یا عمران، خزینه صدقات و گزیه برای دریافت جزیه از ملل غیرمسلمان و دستگیری از بینوایان و تهیدستان بود.»^۱

آقای مهدی محقق ضمن بحث در پیرامون اسماعیلیه و ذکر پاره‌ای مبارزه خلفا و سلاطین از مظالم و بیدادگریهای خلفا می‌نویسد: «... نه تنها خلفا... بلکه نمایندگان آنان که اسرا و حکام بودند، هر یک برای جلب منافع و تأمین وسایل عیش و نوش خود، از هیچ عملی فروگذار نمی‌کردند. و اگر کسی به اعمال زشت آنان خرده می‌گرفت و یا مانع مقاصد شوم آنان می‌شد، او را به بی‌دینی و الحاد متهم ساخته و نابودش می‌کردند. و سپس برای ارضای خاطر عوام و انمود می‌ساختند که برای احیاء دین و ابقاء شریعت سید المرسلین چنین عملی را انجام داده‌اند.

این اسرا و حکام، نخست خود را سولای امیرالمؤمنین، یعنی برده خلیفه وقت می‌خواندند و سپس زیردستان خود را بنده و برده خود ساخته و هرگونه ستم و تعدی را بر آنان روا می‌داشتند. به گفته ناصر خسرو

شکار یکی گشتی از بهر آنک
مگر دیگری را بگیري شکار!

اینان به طرق مختلف و نامهای گوناگون، مردم را استثمار می‌کردند و پس از برداشت بهره خود، بازمانده را به دارالخلافه می‌فرستادند. اگر امیر یا حاکمی تحف و هدایای قابل توجهی از مرکز حکومت خود، به سرکزخلافه نمی‌فرستاد و یا آن که در این امر سامحه می‌کرد، او را نالایق خوانده و از کار برکنارش می‌کردند. چنانکه فضل بن یحیی برمکی که مدتی، امارت خراسان و ری و جبال خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر بدو واگذار شده بود، در مدت امارت خود برای هارون چیز قابل توجهی نفرستاد. هارون او را معزول کرد و علی بن عیسی بن ماهان را بدان کارگماشت. و او سردی جبار و ستمکار بود و مال به افراط از مردم می‌گرفت. چنان که بیهقی گوید: «علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز سیستان بکند و بسوخت و آن ستم که از حد و شمار بگذشت پس از آن سال هدیه ساخت رشید را که پیش از وی کسی نساخته بود و نه از پس وی بساختند.» ... بزرگان دین و دانش که با این گونه اعمال مخالفت می‌ورزیدند، همیشه مطعون و مبطورود بودند. و مردانی متملق و چاپلوس، خلفا و اسرا را احاطه کرده بودند که اعمال زشت آنان را می‌ستودند و در نتیجه خود به مدارج عالی می‌رسیدند و صاحب مال و منال فراوان می‌شدند.